

مختار نامه عطار نیشابوری

باب چهاردهم: در ذمّ دنیا و شکایت از روزگار  
غدار

## فهرست مطالب

- ۳ شماره ۱: تاکی ز جهان رنج و ستم باید دید
- ۴ شماره ۲: دریاست جهان که تخت اینجا بند
- ۵ شماره ۳: هرگز پی دنیای دنی خواهد بود
- ۶ شماره ۴: دنیای دنی چیست سرای ستمی
- ۷ شماره ۵: چون هست جهان جای که رسوایی
- ۸ شماره ۶: دود است همه جهان، جهان دود انکار
- ۹ شماره ۷: این دنیای غدار چه خواهی کردن
- ۱۰ شماره ۸: از شعبه جهان چه بر خواهد خاست
- ۱۱ شماره ۹: دنیا که جوی و فاند اردو در پوست

- شماره ۱۰: دنیا چه کنی چو یونفا خواهد بود ۱۲
- شماره ۱۱: ای دل تیج دینی غدار مشو ۱۳
- شماره ۱۲: کړ هر دو جهان فی المثل انکشتري است ۱۴
- شماره ۱۳: ای دل ای دل غم جهان چند خوری ۱۵
- شماره ۱۴: چون نیست دین چاه بلا دستریت ۱۶
- شماره ۱۵: یک حاجت بیدی روا میکنند ۱۷
- شماره ۱۶: جان رفت و به ذوق زندگانی نرسید ۱۸
- شماره ۱۷: هر دم که زخم چو جانم آید به لیم ۱۹
- شماره ۱۸: بویی که به جان مستحق میآید ۲۰
- شماره ۱۹: که خسته لن ترانیم موسی وار ۲۱

- شماره ۲۰: هر روز دین دایره سرگشته‌ترم  
۲۲
- شماره ۲۱: تاکی باشم عاجز و مضطرب مانده  
۲۳
- شماره ۲۲: روزی نه که دل قصه دمساز بخواند  
۲۴
- شماره ۲۳: امروز منم به جان و تن در مانده  
۲۵
- شماره ۲۴: در عشق چو من کسی نه بچاره شود  
۲۶
- شماره ۲۵: تاکی خود را ز بجزر و بلند کشم  
۲۷
- شماره ۲۶: هر دم دل من ز چرخ بندی دارد  
۲۸
- شماره ۲۷: بر دل ز غم زمانه باری دارم  
۲۹
- شماره ۲۸: جز بخیب خبری ایچ خبر نیست مرا  
۳۰
- شماره ۲۹: بانا اهللی که نان خورم خون شرم  
۳۱

شماره ۳۰: بکرفت زنا اهل جهانی غم ازین

## شماره ۱: تاکی ز جهان رنج و ستم باید دید

تاچند خیال بیش و کم باید دید	تاکی ز جهان رنج و ستم باید دید
از بیج چرا این همه غم باید دید	حقا که به بیج مینیر ز دهمه کون

## شماره ۲: دریاست جهان که تخت اینجا بنهد

دریاست جهان که تخت اینجا بنهد	دل مردم شور بخت اینجا بنهد
در هر قدمی هزار سر خاک ره است	خاکش بر سر که رخت اینجا بنهد

## شماره ۳: هرگز پی‌دنیای دنی خواهد بود

هرگز پی‌دنیای دنی خواهد بود      در دوزخ فرعون منی خواهد بود  
چون گلخن دنیای دنی جای گمانست      سب به ز کسی که گلخن خواهد بود



## شماره ۴: دنیای دنی چیت سرای ستمی

افقاده هزار کشته در هر قدمی	دنیای دنی چیت سرای ستمی
ورفوت شود جمله نیز زده غمی	کر نقد شود کرای شادی نکند

## شماره ۵: چون هست جهان جایکه رسوایی

چون هست جهان جایکه رسوایی      در جایکی چنین چرا میایی

چون میگوئی که من نیم اینجا می      پس این همه از چه رو فرو میایی

## شماره ۶: دوداست همه جهان، جهان دودامکار

دوداست همه جهان، جهان دودامکار	وین دیرنمای رافنازودامکار
چون نابودست اصل هر بود که هست	هر بود که بود کشت نابودامکار

## شماره ۷: این دنیای خدا چه خواهی کردن

این دنیای خدا چه خواهی کردن	وین شوکه پر خار چه خواهی کردن
آخر نه پلنگی تونه خوکى نه سگى	این گلخن مردار چه خواهی کردن

## شماره ۸: از شعبه جهان چه برخواهد خاست

از شعبه جهان چه برخواهد خاست	وز حق آسمان چه برخواهد خاست
زین کلخن دنیا و سک نفس تورا	جز حسرت جاودان چه برخواهد خاست

## شماره ۹: دنیا که جوی وفا ندارد در پوست

دنیای که جوی وفا ندارد در پوست  
هر لحظه هزار مغز سرکشته اوست  
چیزی که خدای دشمنش میدارد  
کرد دشمن حق نهایی، چرادرای دوست

## شماره ۱۰: دنیا چه کنی چو یوسف خواهد بود

دنيا چه کنی چو یوسف خواهد بود	در خون همه خلق خدا خواهد بود
کیرم که بقاء نوح یابی در وی	آخر نه به عاقبت فنا خواهد بود

## شماره ۱۱: ای دل تیج دُنی خدّار مشو

ای دل تیج دُنی خدّار مشو	همچون کرکس از پی مردار مشو
چون خلق جهان بدو کرقرار شدند	تو کر مردی بدو کرقرار مشو



## شماره ۱۲: کر هر دو جهان فی المثل انگشتری است

وان کرده در انگشت یکی لکتری است	کر هر دو جهان فی المثل انگشتری است
میدان تو که آن علامت کافری است	کر رحم نیایدت بر آنکس همه روز

## شماره ۱۳: ای دل ای دل غم جهان چند خوری

ای دل ای دل غم جهان چند خوری	واندوه به لب آمده جان چند خوری
در گوشه کلنجی که پر خوک و سگند	این لقمه که آتش به از آن چند خوری

## شماره ۱۴: چون نیست درین چاه بلا دسترسیت

بر پستی کیست هر زمانی هویت	چون نیست درین چاه بلا دسترسیت
صد کوزه توان گریست در هر نفسیت	بر چرخ سیاه کاسه بی سرو بن

## شماره ۱۵: یک حاجت بیدی روا میکنند

یک حاجت بیدی روا میکنند      یک وعده عاشقی وفا میکنند

این است غم ماکه درین تنهائی      مارا به غم خویش رها میکنند

## شماره ۱۶: جان رفت و به ذوق زندگانی نرسید

جان رفت و به ذوق زندگانی نرسید      تن رفت و به هیچ کامرانی نرسید  
وین غمش شبر و که دلش میخوانند      هرگز روزی به شادمانی نرسید

شماره ۱۷: هر دم که زنم چو جانم آید به لبم

از زندگی خوشتن اندر عجم	هر دم که زنم چو جانم آید به لبم
یک خوش دلیم نبدم که خوش باد شوم!	عمرم همه صرف گشت در غصه چنانکم

## شماره ۱۸: بونی که به جان ممتحن میآید

بونی که به جان ممتحن میآید	از بهر هلاک جان و تن میآید
تا چند مکان کشم که هر تیر که من	میاندازم بر دل من میآید

## شماره ۱۹: که خسته لن ترانیم موسی وار

که خسته لن ترانیم موسی وار      که کشته نامرادیم یحیی وار  
هر خط به سوزنی دکر مانده باز      در رسته کشم غمی دکر عیسی وار



## شماره ۲۰: هر روز درین دایره سرکشتم

هر روز درین دایره سرکشتم	چون دایرهای بانده بی پاوسرم
وامروز چنان شدم که آبی نخورم	تا هم چندان خون بچکد از جگرم

## شماره ۲۱: تاکی باشم عاجز و مضطرب مانده

تاکی باشم عاجز و مضطرب مانده	بادی در دست و خاک بر سر مانده
هر روزم اگر هزار در بکشایند	من زانم به چو حلقه بر در مانده

## شماره ۲۲: روزی نه که دل قصه دمساز بخواند

روزی نه که دل قصه دمساز بخواند      یک شب نه که حرفی ورق راز بخواند  
چندانکه حساب بر گرفتیم با خویش      چه سود که یک حساب من باز بخواند

## شماره ۲۳: امروز منم به جان و تن در مانده

امروز منم به جان و تن در مانده	هم من به بلا و رنج من در مانده
شوریده دلی هزار شور آورده	بیخویشنی به خویشتن در مانده

## شماره ۲۴: در عشق چو من کسی نه بیچاره شود

در عشق چو من کسی نه بیچاره شود  
یا چون دل من دلی جگر خواره شود  
یک ذره ازین بار که بر جان من است  
بر کوهی اگر نهی به صدپاره شود

## شماره ۲۵: تاکی خود را از بهر دلبند کشم

تاکی خود را از بهر دلبند کشم	غم در دل و جان آرزو مند کشم
دردی که فلک ز تاب آن خم دارد	چون دل بنامد درد دل چند کشم

## شماره ۲۶: هر دم دل من ز چرخ بندی دارد

هر دم دل من ز چرخ بندی دارد	هر لحظه به تازگی گزند می دارد
یک قطره خون برای الله! بکوی	تطاقت حادثات چندی دارد

## شماره ۲۷: بردل ز غم زمانه باری دارم

بردل ز غم زمانه باری دارم	در دیده همرم ادخاری دارم
نه هم نفسی نه عکساری دارم	شوریده دلی و روزگاری دارم



## شماره ۲۸: جزئی‌نخبری، هیچ خبر نیست مرا

وزا، اهل نظر، هیچ نظر نیست مرا	جزئی‌نخبری، هیچ خبر نیست مرا
جز نوحه گری کار دگر نیست مرا	هر چند که صد نوحه کرم میباید

## شماره ۲۹: بانا اہلی کہ نان خورم خون شمرم

بانا اہلی کہ نان خورم خون شمرم      افسانہ اور اترافون شمرم  
بانا جنسی اگر دمی بشینم      حاکم زہمت دوزخ افزون شمرم

## شماره ۳۰: بکرفت زنا اهل جهانی غم ازین

مردن به از آنکه صحبتش ماتم ازین	بکرفت زنا اهل جهانی غم ازین
دو رخ طلسم که آن عقوبت کم ازین	بانا اهل اگر بهشتی بودم